

در دشواری و ضرورت تألیف

حسین معصومی همدانی

می گویند که جریان اخذ و اقتباس يك فرهنگ جدید معمولاً با ترجمه شروع می شود، و چون به هر حال علم جدید مال ما نیست و دیگران آن را ساخته و پرورده اند ما هم تا مدتی چاره ای جز ترجمه آثار آنها نداریم. نمونه هایی هم که در تاریخ برای این امر می توان یافت بسیار قانع کننده است. یکی از این نمونه ها نهضت ترجمه متون یونانی و سریانی و هندی و ایرانی به زبان عربی در قرون دوم و سوم هجری است که مقدمه نهضت علمی جهان اسلام در قرون بعدی شد. نمونه دیگر، ترجمه متون عربی به زبان لاتینی در قرون دوازدهم و سیزدهم میلادی است که در پیدایش نهضت علمی اواخر قرون وسطا و به طور غیرمستقیم در رنسانس اروپا مؤثر بود. نمونه جدیدتر که شباهتش از لحاظ موضوع با وضع ما بیشتر است، نهضت ترجمه در ژاپن در نیمه دوم قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم میلادی است.

در این سه دوران، فعالیت شدید در ترجمه متون بیگانه ای که نظایری در فرهنگ بومی يك تمدن نداشته، سرآغاز يك نهضت علمی شده است. البته هیچ اطمینانی نیست که هر نهضت ترجمه ای به دنبال خود يك نهضت علمی هم داشته باشد، اما روی هم رفته درسی که از این گونه موارد تاریخی می توان گرفت این است که گذراندن يك دوران ترجمه یکی از مقدمات لازم برای شروع دوران فعالیت مستقل علمی است، هر چند ممکن است کافی نباشد.

دلیل دیگری که در دفاع از ترجمه و مترجم پیشگی در زمینه علوم و فنون جدید می توان آورد، کیفیت بسیار نازل متون تألیفی فارسی در این زمینه هاست. همان طور که گفتیم، بسیاری از آثاری که به اسم تألیف در این زمینه ها منتشر شده است، در واقع ترجمه به لباس مبتدل است، و هر چند تاکنون تحقیق مستقلی در این باره، حتی در مورد کتابهای يك رشته خاص، انجام نگرفته، اما هر مؤلف و مترجم و ویراستاری، و حتی هر کتابدوست و کتابخوان مطلعی می تواند نمونه هایی از این گونه آثار را، با نام و نشانی اثر اصلی، ذکر کند. این گونه تألیفها، پدید آمدنشان هر دلیلی که داشته باشد، به هر حال رازشان مدت زیادی پوشیده نمی ماند و مشت مترجم مؤلف نما بالأخره باز می شود، و آن وقت می توان پی برد که در آن ترجمه تألیف نما مترجم چه چیزهایی را حذف کرده، کجاها را نفهمیده و به اصطلاح «سَمْبَل» کرده، و کجاها از عهده ترجمه

اگر تألیف نخستین اثر مستقل علمی جدید به زبان فارسی را مبدأ آشنایی ایرانیان با علوم جدید غربی بدانیم، اکنون در حدود دوست و سی سال از این آشنایی می گذرد و در این مدت کتابهای بسیاری در زمینه هایی که سابقه ای در فرهنگ قدیم ما نداشته اند، و همه را می توان زیر عنوان علم جدید جای داد، تألیف و ترجمه شده است. اما تعداد این آثار به آن اندازه که در نظر اول می نماید زیاد نیست، و مجموع آثاری که در برخی زمینه های بسیار معتبر و پر سابقه علمی، مثلاً در زمینه فیزیک، به زبان فارسی موجود است، واقعاً رقم ناچیزی است. در این میان تعداد ترجمه ها یقیناً بیشتر از تألیفهاست، بخصوص که بسیاری از آثاری که به اسم تألیف منتشر شده است در واقع ترجمه های ناقص و دست و پا شکسته، یا گاهی ترجمه های نسبتاً خوب است که به دلایل گوناگون، نام مترجم به عنوان مؤلف بر روی جلدشان نوشته شده است. در سالهای اخیر که به اعتبار مترجم بودن افزوده شده است این مترجمان مؤلف نما رودر بایستی را کنار گذاشته اند و به همین دلیل از تعداد این تألیفها کاسته شده و کاملاً روشن است که موج ترجمه بر تألیف غلبه دارد، و البته کیفیت ترجمه ها هم در مجموع رفته رفته بهتر می شود. هم اکنون دانشجویان ما در بسیاری از رشته های علمی ترجمه متونی را در دست دارند که در بهترین دانشگاههای جهان تدریس می شود و یقیناً وجود این متون در کیفیت تدریس در دانشگاه هم مؤثر است، زیرا معیاری برای قضاوت در کم و کیف آموزش دانشگاهی به دست دانشجو می دهد. دیگر کمتر مدرسی، حتی در دانشگاهها و مدارس مناطق دور افتاده، می تواند با يك جزوه مغلوط و نارسا سروته درسش را به هم بیاورد، و می بینیم که آثار به اصطلاح تألیفی پیشین که غالباً همان جزوه های درسی زمان تحصیل نویسنده اش بود و گاهی حتی بدون اصلاح غلطهای چاپی چندین چاپ می شد و برای بسیاری از دستگاههای انتشاراتی انتفاعی و حتی برای نویسندگانشان منبع درآمدی بود، دارد از پشت و پیرترین کتابفر و شبیها جمع می شود و جای آنها را آثار ترجمه شده، و غالباً ترجمه های متون درسی شناخته شده و معتبر، می گیرد.

ظاهراً در چنین وضعی که کتابهای بد جایشان را به کتابهای خوب و کتابهای خوب به کتابهای خوبتر می سپارند، نباید جایی برای نگرانی باشد. بسیاری این وضع را کاملاً طبیعی می دانند و

برآمده است.

دارد.

تنها دعوی نویسنده این است که شکست يك تجربه و موفقیت نسبی يك تجربه دیگر نباید باعث شود که از آن سوی بام بیفتیم و ضرورت تألیف را به کلی فراموش کنیم. و تنها دلگرمی در عرضه این نظر این است که به هر حال همه علی‌الاصول ضرورت تألیف را قبول دارند. حتی سرسخت‌ترین مدافعان ترجمه هم می‌گویند که ما «تا مدتی» باید مترجم باشیم و دور تألیف را موقتاً خط بکشیم. اما این حرف به دو جهت ساده‌اندیشانه است. اولاً جریان ترجمه هیچ وقت تمامی ندارد و نباید هم داشته باشد. زیرا علم و فرهنگ همیشه در حال تحول است، و خوشبختانه تا آنجا که در دیدرس ماست تنوع فرهنگها و بده و بستان میان آنها همچنان ادامه خواهد داشت و حتی در زمینه علم هم، که ظاهراً رنگ جهانی دارد و از مرزهای ملی و قومی و عقیدتی و فرهنگی فراتر می‌رود، وجود نوعی تقسیم کار دست کم در بعضی از رشته‌ها باعث می‌شود که حتی کشورهای پیشرفته هم به یکدیگر محتاج باشند. و بهترین گواه این سخن حجم مطالبی است که مثلاً هر سال از زبان روسی یا آلمانی به انگلیسی یا به عکس، از انگلیسی به روسی یا آلمانی ترجمه می‌شود.

البته با همه رونق کار ترجمه متون علمی و فنی در دهه‌ها و سالهای اخیر در کشور ما، وضع ما به هیچ وجه فی‌المثل قابل مقایسه با نهضت ترجمه قرون دوم و سوم هجری نیست. هیچ شخص منصفی نمی‌تواند مدعی شود که ما همه متون مهم علمی و فلسفی تمدن غربی را به فارسی ترجمه کرده‌ایم، و همه می‌دانیم که از این بابت تا چه حد دستمان خالی است. وانگهی مترجمان آن دوران با «فهرست بسته» ای از آثار روبرو بودند، یعنی مسلمین به ترجمه آثاری روی آوردند که دیگر در محیط اصلی خود زاد و ولدی نداشتند. اما آنچه پیش روی ماست پدیده انفجار اطلاعات و رشد روزافزون متون علمی و فنی است.

پس ما، مثل هر ملت دیگری، همیشه به ترجمه احتیاج خواهیم داشت، و این امر لزوماً دلیل بر عقب ماندگی علمی یا اجتماعی یا فرهنگی نیست. دوران ترجمه به سرآمدنی نیست.

اعتقاد به اینکه ما باید تا مدتی، لااقل در زمینه‌های علمی و فنی، فقط مترجم باشیم، از يك جهت دیگر هم ساده‌اندیشانه است. هیچ فرهنگی هیچ‌گاه «فقط مترجم» نبوده، هرچند در دورانهایی و به حکم ضرورت‌هایی در بعضی از فرهنگها ترجمه بر تألیف غلبه داشته است. آن نمونه‌های تاریخی هم که ذکر کردیم بر درستی این نظر گواهی می‌دهد. مسلمین، تقریباً همزمان با ترجمه تألیف را هم شروع کردند. فاصله بین زیج سندهند که يك اثر تألیفی در نجوم اسلامی است چندان زیاد نیست، و دانشمندان و

متأسفانه در مورد آثار تألیفی حقیقی، یعنی آثاری که معمولاً با استفاده از چند منبع فراهم آمده و از يك صورت واحد برخوردار است و نظر نویسنده در گردآوری و تنظیم و عرضه مطالب به صورتی دخالت داشته، قضاوت از این هم دشوارتر است. تنها کسانی می‌توانند در مورد کیفیت این آثار نظر بدهند که اولاً خود از فن تألیف آگاه باشند، ثانیاً بر موضوع احاطه و اشراف داشته باشند، ثالثاً لوازم کتابنویسی را بشناسند، و رابعاً بخصوص بدانند که يك کتاب درسی خوب باید چه مشخصاتی داشته باشد. و طبعاً همه این خصوصیات در کمتر کسی جمع می‌شود.

اما خوشبختانه داور دیگری هم هست که به اصطلاح درازمدت سره را از ناسره جدا می‌کند. این داور دقیق و سختگیر داور زمانه است که ظاهراً رأی خود را در مورد کتابهای تألیفی علمی به زبان فارسی صادر کرده، و نتیجه این رأی بالا گرفتن جریان ترجمه است که هم اکنون شاهدش هستیم.

با این مقدمات، طبعاً کسی که بخواهد در دفاع از تألیف و ضرورت آن در زمینه‌های علمی چیزی بنویسد، از همان ابتدا ظاهراً خودش را در موضع ضعیفی قرار می‌دهد و از چیزی دفاع می‌کند که دفاع کردنی نیست. نگارنده این مقاله هم، تا آنجا که علم و اطلاعش اجازه می‌دهد، می‌داند که در دعوی ظریف و دقیقی وارد شده، و ادله طرف دیگر، یعنی مدافعان مطلق ترجمه، بسیار قوی است.

اما در واقع طرفیتی در کار نیست. نویسنده این مقاله نه می‌خواهد درباره زبانه‌های ترجمه - مطلق ترجمه - قلمفرسایی کند، زیرا خوب می‌داند که زبانه‌های تألیف از ترجمه کمتر نیست، و چون خودش بیشتر از روی کتابهای دست‌وپا شکسته تألیفی درس خوانده اکنون گاهی به حال دانشجویانی که متون ترجمه‌ای شسته و رفته‌ای در اختیار دارند غبطه می‌خورد. نه می‌خواهد بگوید که متون خارجی اندیشه‌های بیگانه و مطامع امپریالیستی قدرتهای بزرگ را منعکس می‌کنند و بنا بر این ترجمه آنها به صلاح ملک و ملت نیست، زیرا می‌داند که حتی اگر این حرف درست هم باشد (که البته در مورد متون علمی و فنی محض چندان درست نیست) با ترجمه نکردن آثار علمی و حتی آثار ادبی و هنری و سیاسی نمی‌توان جلو نفوذ مطامع امپریالیستی را گرفت. و فقیر و بی‌رونق شدن محیط علمی و فرهنگی و رواج ساده‌اندیشی و بی‌خبری از اندیشه‌هایی که در محیطهای دیگر رایج است، بهترین زمینه فکری را برای نفوذ اندیشه‌های بیگانه، از هر نوعش، فراهم می‌آورد. و نه می‌خواهد بگوید که ما با روی آوردن به ترجمه تواناییهای علمی محققان خودمان را دست کم گرفته‌ایم، زیرا تا حدودی به کم‌وکیف کار محققان ایرانی آشنایی

فلاسفه بزرگی چون محمدبن موسی خوارزمی و یعقوب بن اسحاق کندی در دورانی ظاهر شدند که هنوز عصر ترجمه به سر نیامده بود. ژاپنیا، پیش از آنکه ترجمه متون علمی جدید را آغاز کنند، در بعضی از زمینه‌ها، مثلاً در زمینه کشاورزی، آثاری می‌نوشتند که از هر جهت قابل مقایسه با آثار اروپایی بود، و نکته آخر اینکه نخستین آثار در علم جدید به زبان فارسی، تا آنجا که می‌دانیم، تألیف است نه ترجمه.

اما فعلاً کتابهای علمی و فنی، به معنی خاص کلمه، را کنار بگذاریم و به نمونه‌هایی از تألیفات موفق در زبان فارسی، که هر کدام یک حوزه تحقیقی را برای اولین بار به فارسی زبانان معرفی کرده‌اند بپردازیم. شاید از طریق این بررسی معلوم شود که تألیف به چه دلیل ضرورت پیدا می‌کند، راز موفقیت این کتابهای تألیفی و تأثیر هر یک از آنها در رشته خود چیست، یک تألیف خوب چه مشخصاتی باید داشته باشد، و کار تألیف جدی در زمینه‌های علمی و فنی به معنی اخص را از کجا و چگونه باید آغاز کرد.

اولین نمونه کتاب معروف و مهم سیر حکمت در اروپا تألیف محمدعلی فروغی است. فروغی، چنانکه در مقدمه کتاب خود نوشته، بعد از ترجمه رساله گفتار دکارت تصمیم می‌گیرد برای آماده کردن ذهن خواننده مقدمه‌ای بر آن بنویسد که سیر فلسفه غربی را تا زمان دکارت دربر بگیرد. کتاب سیر حکمت در اروپا در واقع از این مقدمه بیرون می‌آید. ما نمی‌دانیم که چرا فروغی به جای تألیف این کتاب یک تاریخ فلسفه اروپایی را برای ترجمه انتخاب نکرده، اما اگر هم می‌خواست این کار را بکند اولاً شاید هیچ‌گاه کتاب مناسبی پیدا نمی‌کرد، زیرا او می‌خواست یک تاریخ فلسفه مقدماتی برای خواننده ایرانی فراهم کند و طبعاً هیچ‌یک از تاریخهای موجود فلسفه برای چنین خواننده‌ای نوشته نشده بود، ثانیاً اگر هم کتابی می‌یافت که منظورش را تا حدودی برمی‌آورد، معلوم نبود که ترجمه آن به اندازه سیر حکمت در اروپا موفق و مؤثر باشد، زیرا زبان فارسی، زبان فلسفی فارسی، در زمان فروغی آمادگی لازم را برای ترجمه یک تاریخ فلسفه اروپایی نداشته است، و اگر امروزه ما چنین آمادگی در زبان خود می‌بینیم، باید خود را در درجه اول مرهون فروغی بدانیم که از راه تألیف سیر حکمت در اروپا اول بار امکان همسخنی میان زبان فارسی و فکر فلسفی جدید اروپایی را فراهم آورده است.

یقیناً کار فروغی، در مواردی یک تعبیر اسلامی- ایرانی از فلسفه اروپایی است و گاهی هم با ساده‌سازی همراه است، اما این موارد دلیل نمی‌شود که او فکر مورد بحث را نفهمیده باشد، به عکس، می‌توان گفت به قدری خوب می‌فهمیده که می‌دانسته است این فکر عیناً به زبان فارسی قابل ترجمه نیست و باید به نوعی آن را برای فارسی‌زبانان مفهوم کرد. فروغی خوب

می‌دانسته است که کار او نه چیدن کلمات فارسی در برابر کلمات بیگانه، بلکه ایجاد ارتباط میان دو فرهنگ متفاوت است. اقرار به تفاوت دو فرهنگ ایجاب می‌کند که نویسنده حد کار خود را بشناسد و از قیاس مع الفارق و تطبیقهای بیجا بپرهیزد، و لزوم ایجاد ارتباط ایجاب می‌کند که گاهی بعضی دقتهای فنی را فدای این منظور کند. به جرأت می‌توان گفت که غالب ترجمه‌های خوب در زمینه فلسفه حاصل کار مکتب فروغی است، و این نکته‌ای است که بسیاری از مترجمان آثار فلسفی به آن اقرار کرده‌اند، و نیز می‌توان گفت که بیشتر ترجمه‌هایی که در بیرون از این حوزه و فارغ از تأثیر کار فروغی صورت گرفته، و بعضی از آنها هم بظاهر بسیار دقیق بوده است، چیزی از فلسفه اروپایی به خواننده فارسی زبان نمی‌آموزد و فقط مؤید دعوی کسانی است که ترجمه را ناممکن و ارتباط و تبادل افکار میان فرهنگهای متفاوت را محال می‌دانند. بدین ترتیب، تصمیم فروغی به تألیف به جای ترجمه و توفیق نسبی او در این کار، بیش از آنکه به تألیفهای ناموفق میدان بدهد، راه را برای ترجمه‌های نسبتاً خوب آثار فلسفی اروپایی هموار کرد، و حتی در زبان و سبک مؤلفان پس از او هم تأثیر کرد.

نمونه دوم مکتبهای ادبی تألیف رضا سیدحسینی است. این کتاب در زمانی تألیف شد که ادبیات جدید اروپایی تازه داشت در کشور ما از راه ترجمه معرفی می‌شد و طبعاً حرفهایی هم در مورد مکاتب مختلف ادبیات اروپایی بر سر زبانها افتاده بود. مکتبهای ادبی به نیاز کسانی که خواستند در مورد این مکاتب بیشتر بدانند پاسخ داد، و به زبانی روشن و ساده هم پاسخ داد. البته این کتاب یک اثر تحقیقی در مورد ادبیات اروپایی نیست و نویسنده آن هم چنین ادعایی نداشته است و ندارد، اما سه نکته درباره آن درخور تذکر است، یکی اینکه این کتاب هیأت تألیفی دارد، و مستقیماً از یک منبع واحد ترجمه نشده؛ دیگر آنکه نویسنده در نوشتن این کتاب خواننده خاصی را در نظر داشته؛ و سوم اینکه کتاب در چاپهای مختلف خود تکمیل و اصلاح شده، به طوری که مکتبهای ادبی امروزی با آن کتابی که اول بار بیش از سی سال پیش منتشر شد تفاوت کلی دارد.

مکتبهای ادبی هنوز هم کتابی خواندنی است، و حال آنکه از چند کتاب مفردی که چند سال پیش و پس از آن، بخصوص از مجموعه «چه می‌دانم؟»، درباره ادبیات اروپایی ترجمه شد، هیچ‌یک امروزه خواننده ندارد. اگر توجه کنیم که با همه هیاهویی که در سالهای پیش بر سر مکاتب جدید فکری و ادبی و هنری اروپایی برپا بود، هنوز هم خواننده فارسی زبان یک مرجع نسبتاً مطمئن که این مکاتب را معرفی اجمالی کند در اختیار ندارد، و آنچه در دست دارد بیشتر ترجمه‌های نامفهوم است، به ارزش این

کتاب بی ادعا پی می بریم.

بخوانند، و همه دانشجویان هم در این درس تقریباً مطالب واحدی را که لب آن موضوع است می خوانند. از این مقدمات نویسندگان کتابهای درسی مکانیک ما نتیجه گرفته اند که چون اصل مطلب فرقی نمی کند، پس روشی که برای بیان آن انتخاب می شود اهمیتی ندارد؛ مسائل و مثالها هم چون فقط برای توضیح مطلب است، زیاد مهم نیست؛ مقدمات نظری و تاریخی هم که به مکانیک ربطی ندارد و بنا بر این نیرداختن به آن اولی است. و در نتیجه کتابهایی که نوشته اند انگار همه از یک کتاب رونویسی شده است. گویی عبارت معروف «خداغایات و اترك الابدای» شعار نویسندگان کتابهای درسی ما بوده است. و طبعاً کتابهای ترجمه شده ای که به مبادی هم به اندازه غایات توجه دارند به آسانی می توانند این گونه کتابهای تألیفی را از میدان به در کنند.

اما مبادی و غایات خیلی هم از یکدیگر تفکیک پذیر نیستند. کتابهای درسی مختلفی که در یک موضوع نوشته می شوند در واقع به منظورهای مختلف نوشته می شوند. اگر غرض شما آموختن علم مکانیک به دانشجویان رشته فیزیک باشد یک روش را در عرضه مطالب باید اختیار کنید و اگر بخواهید همین علم را به دانشجویان رشته زیست شناسی بیاموزید روش دیگری لازم دارید. چیزی که دانشجوی پزشکی از مکانیک لازم دارد غیر از چیزی است که دانشجوی شیمی از همین علم می خواهد. و این گونه گزینشی بودن در جهانی که در آن هیچ کس نمی تواند همه چیز را فراگیرد لازم است.

از سوی دیگر، محیط اجتماعی و زمینه فرهنگی دانشجویان هم در تعیین بهترین راه آموختن یک علم به او و در نوع مطالبی که باید فراگیرد بسیار مؤثر است. اگر در یک کتاب درسی آمریکایی، ضمن یک مسأله مکانیکی، فاصله دو شهر سانفرانسیسکو و نیویورک به عنوان مثال ذکر شده باشد، معمولاً مترجم فارسی زبان آن را به فاصله دو شهر ایران مثلاً تهران و مشهد تبدیل می کند، و بقیه مسأله را هم طوری تغییر می دهد که با آن تغییر اول سازگار باشد (اگرچه برخی حتی این نوع تغییرات را هم با امانت در ترجمه مغایر می دانند). اما آیا مطالبی که باید تغییر بکند منحصر به این نوع چیزهاست؟ در غالب کتابهای درسی غربی در زمینه پزشکی، درباره بیماریهایی به تفصیل بحث می شود که خوشبختانه در محیط ما حتی یک مورد از آنها هم دیده نشده است و در عوض درباره بیماریهایی که در محیط ما بسیار شایع است گاهی حتی یک سطر مطلب هم وجود ندارد. یک کتاب سبزیکاری آمریکایی درباره کشت سبزیهایی بحث می کند که حتی سر سفره ثروتمندان ما هم یافت نمی شود، و در کتابهای پرستاری از دستگاہها و روشهایی برای مراقبت بیمار صحبت می کنند که هنوز به بیمارستانهای ما راه نیافته است.

نمونه سوم آثار دکتر محمدرضا باطنی در زمینه زبان شناسی جدید است، با کتاب توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی او که اثری تحقیقی است کاری نداریم. منظور مجموعه مقالات اوست که در دو جلد تحت عنوان زبان و تفکر و مسائل زبان شناسی نوین چاپ شده است. زبان شناسی از یک طرف در کشور ما علم جدیدی است و از طرف دیگر علمی است سنگین و رنگین و پر اصطلاح. هنر دکتر باطنی در این مقالات این است که فهمیده است برای معرفی این علم به خواننده فارسی زبان از طریق طرح چه مباحثی وارد شود، و چگونه دشواریهای فنی کار را به حداقل برساند بطوری که نه مطلب آسیب کلی ببیند و نه خواننده از آن روگردان شود.

ما با ذکر این نمونه ها نمی خواهیم بگوییم که کتابهای تألیفی موفق در زبان فارسی منحصر به این سه است و یا این کتابها هیچ عیب و نقصی ندارند. یقیناً تألیفهای خوب دیگری هم در زبان فارسی وجود دارد و اینها نمونه ای از آثار تألیفی موفق است که نویسنده به یاد دارد، و در او و هم نسلان او تأثیر داشته است. طبعاً قضاوت دقیق درباره میزان دقت و صحت مطالب آنها هم به عهده اهل فن است. اما چیزی که در این سه نمونه جالب است توفیق آنها در برقراری ارتباط با خوانندگان است. نویسندگان این کتابها هیچ یک مدعی نبوده اند که کشف علمی جدیدی کرده اند یا حرف تازه ای آورده اند (یکی دو تا از مقالات دکتر باطنی در این میان استثناء است)، فقط می خواسته اند بیان روشن و مناسبی در زبان فارسی برای مطالبی که در زبانهای دیگر به صورتهای گوناگون نوشته شده است، بیابند، و تجربه نشان می دهد که در این منظور موفق بوده اند. موضوع کار هر سه نویسنده هم در فرهنگ ما تازگی داشته است.

اما موضوع اصلی بحث ما کتابهای درسی است و هیچ یک از این سه نمونه، کتاب درسی به معنی اخص نیستند، هر چند به عنوان کتاب درسی مورد استفاده قرار گرفته اند. با طرح این سه نمونه می خواستیم بگوییم که مشکل نویسندگان کتابهای درسی هم تا حدود زیادی همان مشکل نویسندگان این کتابهاست. کتاب درسی هم مخاطب مشخصی دارد، در کتاب درسی هم معمولاً چیز تازه ای پیدا نمی شود. جای مطالب تازه در کتابها و مقالات تحقیقی است. و مسأله اصلی بیان مطالب کهنه تکراری به زبانی تازه و با در نظر گرفتن نیازهای آموزشی مشخص است.

می توان گفت که راز عدم توفیق بیشتر کتابهای درسی تألیفی فارسی در این بوده است که از میان همه مشخصات کتاب درسی فقط به یک خصوصیت توجه داشته اند و آن تکراری بودن مطالب است. مثلاً بسیاری از دانشجویان ناگزیر باید درس مکانیک

البته خوب است که ما فاصلهٔ سانفرانسیسکو و نیویورک را (حتی بر حسب واحد میل) بدانیم، بد نیست که بیماریهای نادر آمریکا را هم بشناسیم و عکس سبزیهای رنگارنگ آمریکایی را ببینیم و روش کشت آنها را هم یاد بگیریم، و هیچ اشکالی ندارد که بدانیم بیمارستانهای کشورهای پیشرفته به چه وسایل مدرنی مجهز اند، اما لازمتر از آن این است که بدانیم فاصلهٔ تهران تا مشهد چقدر است، بیماریهای شایع در ایران کدامند، سبزیهای موجود در ایران را چگونه باید با وسایل موجود در ایران کاشت و داشت و برداشت تا بهترین محصول را بدهند، و از بیماران ایرانی در بیمارستانهای ایران و با امکانات موجود در ایران چگونه باید به بهترین وجه پرستاری کرد.

این مثالها نشان می‌دهد که در حوزهٔ علوم، به خصوص هر چه به علوم کار بسته نزدیکتر می‌شویم، ترجمهٔ محض و بدون هیچ گونه دخل و تصرف ممکن نیست. آسانترین راه در این موارد حذف است، یعنی کنار گذاشتن چیزهایی که با محیط اجتماعی و فرهنگی ما نمی‌خواند. اما این نوع حذف، در بعضی کتابها، صورت اصلی کتاب را عوض می‌کند و گاهی چیزی از آن باقی نمی‌گذارد. از یک کتاب درسی زمین‌شناسی که در آمریکا تألیف شده اگر بخواهیم فقط مثالهایی را که در مورد زمین‌شناسی آمریکا آمده حذف کنیم، شیر بی‌بال و دم و اشکمی بر جامی ماند. پس باید به جای مطالب حذف شده مطالب دیگری قرار داد. و اینجاست که کار ما از صورت ترجمه خارج می‌شود و ناگزیر می‌شویم این مطالب جدید را تألیف کنیم، و آن وقت این سؤال مطرح می‌شود که چگونه باید این مطالب جدید را به پیکر اصلی کتاب پیوند زد؟ و آیا اصلاً این کار ممکن است؟ پاسخ دادن به این سؤالات بدون وارد شدن در فلسفهٔ تألیف کتاب درسی و علت وجودی آن و بدون پرسش از هدفی که از آموزش یک درس خاص داریم، ممکن نیست.

بسیاری از کتابهای درسی جدید که در کشورهای پیشرفته نوشته می‌شود، محصول این گونه تأملات در رابطهٔ علم با محیط طبیعی و اجتماعی، رابطهٔ علوم با کاربردهای آنها و رابطهٔ علوم با جو فرهنگی جامعه است (البته هدفهای تجاری هم همیشه وجود دارد)، و این امر منحصر به علوم عملی نیست. پزشکی و سبزیکاری و زمین‌شناسی که جای خود دارند، حتی علمی مانند فیزیک هم که اصول و مبانی کمتری از هر علم دیگری چون و چرا دارد و کاربرد نتایجش از هر علم دیگری عام‌تر است، در دو کتاب درسی به یک صورت عرضه نمی‌شود، و این تفاوت ناشی از دیدگاههای فرهنگی و آموزشی نویسنده‌هاست. نویسنده‌ای هدف از آموزش فیزیک را فراگرفتن مجموعه‌ای از فنون ریاضی و تبحر در استفاده از آن می‌پندارد و کتابش را هم بر اساس این فکر

و فلسفه تألیف می‌کند. نویسندهٔ دیگری نقش مفاهیم را در فیزیک مهمتر از معادله‌ها و فرمولها می‌داند و بنابراین تا آنجا که ممکن است از آوردن فرمولهای پیچیده خودداری می‌کند و به جای آن سعی می‌کند حس فیزیکی خواننده را بیدار کند. نویسنده‌ای همهٔ مثالهایش را از شبکه‌هایی که بالای سطح شیبدار قرار دارند و میمونهایی که از طنابهایی بالا می‌روند و واگنهایی که بر سطوح با اصطکاک یا بی‌اصطکاک حرکت می‌کنند انتخاب می‌کند، نویسندهٔ دیگری اعتقاد دارد که اکثراً به این گونه مثالها گمراه کننده است و این تصور را در دانشجو ایجاد می‌کند که فیزیک کلاسیک فقط در این مسائل ساده کاربرد دارد، و دانشجویی که در دنیای هوایمای جت و ماهواره و شتابدهندهٔ الکترونی و کامپیوتر زندگی می‌کند، با دیدن این مثالها تصور می‌کند که این ابزارهای جدید از قوانینی به کلی متفاوت با قوانین فیزیک کلاسیک تبعیت می‌کنند. پس در انتخاب مثالها سعی می‌کند نشان دهد که قوانین سادهٔ فیزیک کلاسیک حتی تادل این دستگاههای بسیار پیچیده هم کاربرد دارد (هر چند همه جا کاربرد نداشته باشد).

تفاوت اخیر نکتهٔ مهمی را بیان می‌کند: کتاب درسی نه تنها باید مشتق شگرد فنی و راه استفاده از آن را به متعلم بیاموزد، بلکه باید او را برای زندگی در جامعه‌ای که باید در آینده در آن کار کند، آماده کند و میان او و جهانی که در آن به سر می‌برد و به سر خواهد برد ایجاد انس و الفت کند. هیچ کس منکر نیست که یک کتاب درسی دبستانی باید این خصوصیت را داشته باشد، اما گاهی این واقعیت از نظر دور می‌ماند که این جریان فرهنگ‌پذیری، با پایان یافتن دورهٔ دبستان یا دبیرستان پایان نمی‌گیرد، و نیز توجه نمی‌شود که هر چند تفاوت سطح شیبدار با کامپیوتر تفاوت میان دو جامعهٔ تکنولوژیکی مختلف است، اما جوامع گوناگون از جهات دیگری هم با هم فرق دارند که به هیچ وجه اهمیتشان از تفاوت سطح شیبدار و کامپیوتر کمتر نیست، و در تهیهٔ کتاب درسی باید این تفاوتها را هم در نظر داشت؛ هر چند این تفاوتها در حوزه‌هایی آشکارتر و در حوزه‌های دیگر پوشیده‌تر، و در نتیجه ظریفتر، باشد.

ما در این زمینه‌ها چه کرده‌ایم، در حال حاضر چه می‌کنیم و چه باید بکنیم، و در آینده و برای آینده چه باید بکنیم؟ مایی که گلها و گیاهان و سبزیهای خودمان را داریم، بیمارستانهای خودمان را داریم و بیماریهای خاص خودمان را، مایی که یک پایمان در دنیای سطح شیبدار و پای دیگرمان در دنیای کامپیوتر است؛ مایی که گذشتهٔ فرهنگی داریم که با هیچ ملت دیگری یکسان نیست، و آینده‌ای خواهیم داشت که از خدا بخواهیم در بست تابع آیندهٔ فرهنگی هیچ ملت دیگری نباشد؛ مایی که می‌خواهیم در دنیای

جدید زندگی کنیم و در عین حال هویت فکری و فرهنگی خودمان را حفظ کنیم.

نویسنده این مقاله خود را برای پاسخگویی به سؤالات فوق صالح نمی‌داند، زیرا همه مشکلات کار را نمی‌شناسد، و مهمتر از آن، از همه امکانات هم خبر ندارد. با این حال، سعی می‌کند با طرح این پرسشها و با بررسی وضع فعلی ترجمه و تألیف متون درسی علمی در ایران، بعضی از موانع اساسی بر سر راه تألیف این گونه کتب را معرفی کند و امید است که طرح این مشکلات کسانی را که باید به حل آن بیندیشند به چاره‌اندیشی وادارد.

ابتدا به سؤال اول بپردازیم: تاکنون چه کرده‌ایم؟ همان طور که گفتیم، در حوزه علوم و فنون آنچه در دست داریم مقداری تألیف و مقداری ترجمه است و گفتیم که در سالهای اخیر ترجمه، از لحاظ کمی و کیفی، بر تألیف غلبه داشته است. این موج ترجمه، با توجه به جهات و جوانبی که تاکنون ذکر کرده‌ایم، فواید و معایبی دارد. بزرگترین فایده این ترجمه‌ها این است که به دوران استیلای کتابهای تألیفی پیشین خاتمه داده است و در عین حال، وجود چند کتاب در بعضی از رشته‌ها، به خصوص کتابهایی که برای سالهای اول دانشگاه تهیه شده، باعث شده است که دانشجو و استاد امکان گزینش داشته باشند، و آموزش دانشگاهی از صورت آموزشی تک‌کتابه خارج شود و یا امکان آن را داشته باشد که روزی از این وضع نامطلوب بیرون بیاید. از سوی دیگر، مترجمان و مؤلفان آینده‌ما، حتی آنهایی که بر زبانهای خارجی چندان مسلط نیستند، نمونه‌هایی از متون درسی خوب در اختیار دارند، و لاجرم آنچه در آینده ترجمه یا تألیف می‌شود اگر هم از این آثار بهتر نباشد، باید دست کم از جهاتی با آنها برابری کند.

اما این به شرطی است که يك سنت نقد و سنجش در زمینه آثار علمی و کتب درسی در کشور ما پا بگیرد و رشد کند. اکنون مقدار ترجمه‌های علمی - چه درسی و چه غیردرسی - در ایران بسیار زیاد شده و گرچه آمار دقیقی در این زمینه در دست نیست، اما بنا بر شواهد پراکنده می‌توان گفت که ترجمه‌های علمی، از حیث کمیّت، با ترجمه‌های ادبی و اجتماعی و فلسفی قابل مقایسه است. کتاب علمی اکنون در پرورش ذهن جوانان ما همان تأثیر آثار ادبی و اجتماعی و فلسفی را دارد و نقش آن از لحاظ تأثیر در زبان فارسی در آینده کمتر از آثار نوع اخیر نیست. در اینجا فرصت پرداختن به مشکلات ترجمه متون علمی و مسائلی که از آن پدید می‌آید، نیست. فقط به ذکر این نکته اکتفا می‌کنیم که در حوزه زبان بسیاری از آثار سوء ترجمه‌های شتابزده و حساب نشده، هم اکنون ظاهر شده است و در میان کتابهایی که منتشر می‌شود ترجمه‌های نامفهوم و دست و پا شکسته فراوان است و گاهی دانشجویان ما، به دلیل نداشتن منبع دیگری، ناچارند از این

آثار استفاده کنند.

در زمینه آثار ادبی و اجتماعی در کشور ما يك سنت دیرینه نقد نویسی وجود دارد، که گرچه هیچ‌گاه از غرض ورزیهای شخصی خالی نبوده، اما به هر حال از لحاظ پالایش محیط فرهنگی تأثیر مثبت داشته است. اکنون باید سعی کرد که چنین جریانی در حوزه‌های علمی و فنی هم به وجود بیاید. نقد يك ترجمه علمی و فنی می‌تواند از ذکر اغلاط املائی و انشایی و علمی آن آغاز شود، اما نباید در این مرحله متوقف شود، بلکه باید سرانجام به بررسی مسائل مهمتری هم بپردازد: آیا این کتاب در میان آثار نظیر خود، شایسته‌ترین اثر برای ترجمه بوده است؟ آیا فلسفه تألیف آن با متقاضیات فرهنگی و اجتماعی ما سازگار است؟ آیا این کتاب نیازهای آموزشی ما را بر می‌آورد؟ به گمان این نویسنده، در محیط دانشگاهی ما کسانی که بتوانند به این گونه مسائل بپردازند کم نیستند، فقط باید جرأت کنند و پا به میدان بگذارند. پرداختن به این گونه پرسشها جرأت دیگری را هم در شخص بیدار می‌کند: جرأت تألیف را.

اما این جرأت نباید با جسارت همراه باشد. دیدن یکی دو مطلب نامناسب، یا حتی غلط، در يك کتاب درسی فرنگی، نباید ما را وادار کند که فوراً قلم به دست بگیریم و به تألیف کتابی در آن زمینه بپردازیم که هر چند شاید آن یکی دو غلط را نداشته باشد، اما از جهات دیگر نتواند با هیچ متن خارجی مشابه خود برابری کند. این نکته پرسشهای دوم و سوم را مطرح می‌کند: در حال حاضر چه باید بکنیم؟ در آینده چه باید بکنیم؟ طبعاً کسانی که به چنین پرسشهایی می‌اندیشند دو دسته‌اند: افراد و سازمانها و نهادها. افراد آزادند که هر کاری می‌خواهند بکنند، خواه ترجمه و خواه تألیف. اما سازمانها و نهادها، مراکز علمی و انتشاراتی، و بخصوص مراکز دولتی، وظیفه سنگینی از این بابت بر عهده دارند. هر چند در محیط علمی ما يك بدگمانی عمومی نسبت به کار دسته‌جمعی و سازمان یافته وجود دارد، و این بدگمانی با توجه به برنامه‌های انجام نشده و طرحهای نیمه‌کاره تا حدودی موجه است، و هر چند بهترین آثار علمی در کشور ما معمولاً به دست افراد پدید آمده است نه از ناحیه سازمانها و نهادها، اما باید این حقیقت را بپذیریم که کار تألیف کتاب درسی اولاً يك کار دسته‌جمعی است و ثانیاً به سازماندهی و حمایت مادی و معنوی نیاز دارد.

یکی از دلایل عمده ضعف آثار تألیفی در ایران بی‌توجهی ناشران ما به این واقعیت است. ناشر ایرانی عادت کرده است که برای ترجمه اثری با شخصی قرارداد ببندد، بعد از مدتی متن ترجمه را دریافت کند و بعد آن را یا برای تنقیح به ویراستار بسپارد و یا برای چاپ به چاپخانه بفرستد. میزان زحمتی که

و فقط با محصول تمام شده او کار دارد. فرض بر این است که مترجم اسباب کار خود را در اختیار دارد، و اسباب کار مترجم چیزی نیست جز زباندانی او، اطلاع او از موضوع و مقداری کتابهای مرجع. بنابراین شاید مترجمان خوب از این بابت زیانی نبینند. اما وضع مؤلف فرق می کند. کار تألیف همیشه مستلزم مقداری تحقیق است و اسباب کار تحقیق منحصر به کتابهایی که به آسانی یا با تحمل مقداری سختی به دست می آید، نیست. تحقیق، گذشته از خصوصیات علمی و اخلاقی شخص محقق، سفر کردن می خواهد، تصویربایی لازم دارد، آمار گرفتن و آمار تهیه کردن و بسیاری چیزهای دیگر می خواهد، و همه این کارها از يك نفر ساخته نیست.

در مورد کتابهای درسی مشکلات کار از این هم بیشتر است. ممکن است مؤلفی در حوزه کار خود بسیار وارد باشد، اما معلوم نیست که بتواند همیشه منظور خود را به صورتی که از لحاظ آموزشی بهترین اثر را داشته باشد، بیان کند. در این گونه موارد، باید با يك نفر متخصص آموزش مشورت کند، و نه تنها گاهی مشورت کند بلکه باید همیشه چنین متخصصی در کنار او باشد و با به پای کار او حرکت کند. طراح (گرافیسیت) باید طرح خام مؤلف را بگیرد و آن را به صورت يك طرح پخته و گویا درآورد، و این هم ایجاب می کند که این دو نفر از آغاز کار و در همه مراحل آن با هم مرتبط باشند. کتاب درسی، به عنوان يك واسطه انتقال فرهنگ، به مسائل مختلفی مثل نکته های تاریخی، بحثهای فلسفی و نیمه فلسفی، اشارات اجتماعی، می پردازد که مستقیماً در حوزه تخصص مؤلف قرار ندارد. و در این باره لازم است او با کسانی لااقل مشورت کند. و بالأخره نه فقط لازم است کار مؤلف را سرانجام شخصی از لحاظ فن نگارش و رعایت قواعد دستوری و املائی و انشایی ویرایش کند، بلکه گاهی لازم می شود که مؤلف، ضمن کار، پیش از ورود در فصلی طرح کلی آن مبحث را با ویراستار در میان بگذارد و از او در مورد نحوه ورود در آن مبحث و خروج از آن، شیوه بیان مطلب، تقدّم و تأخر مطالب، و حجم مطالب آن فصل نظر بخواهد، و پس از نوشتن آن فصل را به تیغ تیز و بیرحم ویراستار بسپارد.

این کار دسته جمعی و وقت گیر که با دوباره کاریهای فراوان و آزمون و خطاهای بسیار توأم است، تازه در صورتی به نتیجه می رسد که هر يك از این افراد کار خود را خوب بدانند و تا اندازه ای هم وجدان کار داشته باشد. و البته گاهی ممکن است معلوم شود که به نتیجه نمی رسد یا نتیجه چندان خوبی از آن به دست نمی آید، که در این صورت کار باید نیمه کاره رها گردد، یا از سر گرفته شود.

مشکلات این نوع کار به قدری زیاد است که ناشران ما را،

مترجم می کشد البته بر حسب کتاب و مترجم فرق می کند، اما حدود آن معلوم است، و همچنین نتیجه کار هم از قبل تا حدودی برای ناشری که بصیرتی در کار خود داشته باشد، روشن است. البته در میان ترجمه ها شاهکار کم پیدا می شود، اما احتمال این هم که مترجمی شارلاتان محض باشد خیلی کم است. مگر آنکه ناشر به دلیل بی اطلاعی یا سوء نیت به پای خود به سراغ چنین مترجمانی برود. با این حساب نرخ ترجمه هم معلوم است. خلاصه، ترجمه برای ناشر خوب کاری است مطمئن و حساب شده.

اما در زمینه تألیف همه کارها به تصادف صورت می گیرد و به قضا و قدر سپرده می شود. ناشر معمولاً فعالیتی در امر انتخاب موضوعی برای کتاب تألیفی ندارد، بلکه باید منتظر بنشیند تا مؤلفی روزی با کتابی تألیف شده به سراغش بیاید. هیچ معلوم نیست که مؤلف این کتاب را در سه ماه تألیف کرده یا سی سال بر سر آن زحمت کشیده، و ناشر هم کسی را که بتواند به این گونه پرسشها پاسخ بدهد در دسترس ندارد. اگر هم داشته باشد، معلوم نیست که این داور فرضی بتواند در مورد صحت و سقم جزئیات اثر تألیف شده، در مورد میزان معتد بودن منابع آن، در مورد روش آن، و در مورد جایگاه آن در میان آثار نظیر خود، اظهار نظر موثقی بکند. در بیشتر موارد داور به يك اظهار نظر کلی در مورد کتاب اکتفا می کند، و ناشر هم حق الزحمه ای به مؤلف می پردازد، در حدود حق الزحمه ای که مترجم اثری به همان حجم دریافت می کند.

به فرض آنکه مؤلفی همه نکته های رعایت کردنی را رعایت کرده باشد، باز هم دست ناشر بسته است و نمی تواند زحمات او را به صورت شایسته جبران کند. اگر حق الزحمه مؤلف به صورت مقطوع باشد که حساب روشن است و معیارها معلوم، در غیر این صورت حق الزحمه ای که دریافت می کند به تیراژ و فروش کتاب بستگی خواهد داشت و معلوم نیست که هر کتاب خوبی کتاب پرفروشی هم از کار در بیاید.

خلاصه کلام، در بازار کتاب ایران، اقتصاد تألیف تابع و دنباله رو اقتصاد ترجمه است، و گرچه هستند مؤلفانی که عمری بر سر تألیف کتابی می گذارند و خون جگر می خورند و احیاناً چشمداشت پاداش مادی هم ندارند، اما غالب مؤلفان ما، تلاش خود را به ترازی حق الزحمه ای که دریافت می دارند می سنجند و بیش از آنچه باید خود را خسته و فرسوده نمی کنند. بخصوص در مورد کتب درسی علمی این عامل وقتی با غفلت مؤلف از ماهیت کتاب درسی توأم شود تأثیرش دو چندان می شود.

این از جنبه مادی مسأله. از لحاظ معنوی هم وضع بهتر از این نیست. ناشر ایرانی مؤلف را، و مترجم را، به حال خود رها می کند

اعم از دولتی و خصوصی، می‌ماند و بیشتر به سوی ترجمه یا تألیف‌های متعارف می‌راند. این دور اگر هم گاهی شکسته شود، به دست کسانی است که عمر خود را بر سر یک یا چند کار تألیفی می‌نهند و در واقع وظیفه گروهی را که در بالا گفتیم یک تنه بر عهده می‌گیرند، و با خودکشی و مایه گذاشتن از همه وجود خود کار کتابی را به سرانجام می‌رسانند. دیگران هم از سرنوشت این افراد عبرت می‌گیرند و این نمونه‌های استثنایی را نه مغایر بلکه مؤید این قاعده می‌دانند که تألیف در محیط علمی ما ممکن نیست. تلاش‌های مؤلفان خوب ما البته عمیق نمی‌ماند: کافی است که انسان تحولی را که تألیفات ریاضی دکتر غلامحسین مصاحب - مدخل منطق صورت، آنالیز ریاضی، تئوری مقدماتی اعداد - در زمینه کتب ریاضی پدید آورده در نظر بگیرد تا به عظمت تأثیر این گونه نوشته‌ها پی برد. اما متأسفانه این تأثیر بیشتر در ترجمه‌های بعدی منعکس می‌شود. مترجمان از تجارب این گونه مؤلفان درس می‌گیرند و مؤلفان عبرت.

پیداست که از مرحله‌ای که ما در آن هستیم، مرحله ترجمه، نمی‌توان یکباره به مرحله تألیف تمام عیار، که لوازمش در بالا بیان شد، گام نهاد، بلکه این فاصله را باید گام به گام و اندک اندک پیمود، اما در همه مراحل باید آن حالت آرمانی را از نظر دور نداشت. اولین گام به نظر نویسنده این مقاله، جدی گرفتن کار ترجمه و تألیف است. هر چه ناشران ما، به خصوص ناشران دولتی و دانشگاهی، به ترجمه آثار معتبر میدان بدهند و دست زد به سینه تألیف‌های دست‌وپا شکسته بگذارند، جدی بودن کار تألیف هم بیشتر معلوم می‌شود، و آنهایی که مرد این میدان نیستند به آن پا نمی‌گذارند. اما جدی گرفتن کار ترجمه یک روی دیگر هم دارد: مترجم باید ترجمه را اثر خود بشمارد. معنی این حرف این نیست که خود را مجاز بداند که هر دخل و تصرفی خواست در متن بکند، بلکه منظور این است که از خود در برابر معنی داشتن یا نداشتن عبارات سلب مسؤلیت نکند. بسیاری از ترجمه‌های تحت‌اللفظی نامفهوم و ظاهراً دقیق به این دلیل پدید می‌آیند که مترجم خود را مسؤول نمی‌داند که اول حرف نویسنده را بفهمد و سپس آن را به فارسی در بیاورد. چنین مترجمانی، هزار کتاب هم که ترجمه کنند نه فایده‌ای معنوی از آن به خودشان می‌رسد و نه کمکی به پرورش زبان مؤلفان آینده می‌کنند. در زمینه ترجمه آثار ادبی، تأثیر مترجمان خوب ما، آنهایی که خود را متعهد به فهمیدن و فهماندن مطلب می‌دانسته‌اند، بر نویسندگان ایرانی، مطلبی نیست که بر کسی پوشیده باشد و در واقع این مترجمان باعث شده‌اند که نویسندگان ما زبان باز کنند. اما در زمینه ترجمه آثار علمی، زبان ترجمه در بسیاری از موارد، به دلیل مقید نبودن مترجم به فهم مطلب، از زبان فارسی متعارف، یا از گونه‌های

متعارف فارسی نویسی دورتر شده است، و در نتیجه نوعی فارسی مصنوعی پدید آمده است که با آن نمی‌توان تألیف کرد، زیرا فکر دیگران را، یا لاقلاً عبارت آنها را، می‌توان به یک زبان مصنوعی بیان کرد، اما انسان نمی‌تواند فکر خودش را به صورت مصنوعی بیان کند.

مترجمی که خود را موظف به فهم منظور نویسنده بداند، اگر بر موضوع ترجمه هم مسلط باشد، یک گام به طرف مؤلف شدن برداشته است. چنین مترجمی می‌داند که کتاب درسی اثر ادبی یا فلسفی نیست که هیچ‌گونه دخل و تصرفی در آن جایز نباشد. بلکه گاهی به خود جرأت می‌دهد که یک مثال فرنگی را بردارد و به جای آن یک مثال ایرانی بگذارد. یک تصویر یا جدول آماری را با تصویر یا جدول آماری دیگری جایگزین کند. و این کارها را هم با علم و اطلاع و چیره‌دستی انجام می‌دهد. ناشر هم باید در این موارد با مترجم همراهی کند و آنچه را او لازم دارد در اختیارش بگذارد. و اگر مترجم یک روز پیشنهاد وارد کردن تغییرات کلی در یک فصل را کرد، به بهانه امانت در ترجمه با او مخالفت نکند و حرفش را با همدلی بشنود و مخارج این کار را هم بر گردن بگیرد. در اینجا ناشران دولتی وظیفه مهمی دارند. این ناشران باید از این گونه موارد اتفاقی سرسری نگذرند و هر جا که در کسی آمادگی و استعداد تألیف، حتی به این معنی محدود، می‌بینند، به آن میدان بدهند. و به این کار هم اکتفا نکنند، بلکه خود در هر کتاب مواردی را که باید تغییر کند بشناسند و فقط به حذف آنها اکتفا نکنند، بلکه سعی کنند، با یافتن متخصصان مناسب آن موارد را با مطالب دیگری جایگزین سازند.

با این اقدامات نسبتاً کوچک، ناشر نه تنها تجربه‌ای در امر اقتباس و سازگار کردن مطالب کتابهای درسی با مقتضیات فرهنگی و اجتماعی محیط خود پیدا می‌کند، بلکه کسانی را هم که استعداد این کار را دارند می‌شناسد و از دریافت‌کننده اثر به سفارش‌دهنده آن تبدیل می‌شود.

هنوز زود است که از لوازم یک تألیف تمام‌عیار در زمینه کتابهای درسی دانشگاهی چیزی بگوییم. با این حال، تجربه همکاران مرکز نشر دانشگاهی، که بسیاری از مواد این مقاله از آن فراهم آمده است، نشان می‌دهد که در مواردی ضرورت این کار حس می‌شود. مهمترین نکته همین است که تلقی دستگاههای مسؤول فرهنگی و ناشران ما از کار تألیف عوض شود، و طبعاً این تغییر یکسبه حاصل نخواهد شد. اما به هر حال، لازم است که ناشران دانشگاهی ما از هم‌اکنون تألیف کتب درسی را، به خصوص در علوم که به شدت رنگ محلی دارند مانند زمین‌شناسی، معدن، جغرافیا و پاره‌ای از رشته‌های مهندسی، در برنامه کار خود قرار دهند و مقدمات این کار را فراهم آورند.